

«می دانم که هیچ نمی دانم»

پوپر، کارل ریموند، ۱۹۰۲-۱۹۹۴ م **Popper, Karl Raimond**

می دانم که هیچ نمی دانم: گفت‌وگوهایی در باب سیاست، فیزیک و فلسفه / کارل پوپر؛ ترجمه پرویز دستمالچی. - تهران: ققنوس، ۱۳۸۴.

ISBN 964-311-580-1

۱۵۲ ص.

عنوان اصلی: **Ich Weiß, daß ich nichts weiß- und kaum das**

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.

۱. پوپر، کارل ریموند، ۱۹۰۲-۱۹۹۴ م - مصاحبه‌ها. الف. دستمالچی پرویز،

مترجم، ب. عنوان.

۱۹۲ B۱۶۴۹ / ۹۴۴۵ پ

۱۳۸۴

۵۰۹۱-۸۴م

کتابخانه ملی ایران

کارل پوپر

«می دانم که هیچ نمی دانم»

گفت وگوهای در باب:

سیاست، فیزیک و فلسفه

ترجمه پرویز دستمالچی



این کتاب ترجمه‌ای است از:

**»Ich Weiß, daß ich nichts weiß-
und kaum das«**

KARL POPPER

im Gespräch über Politik, Physik und Philosophie

Die Welt; Frankfurt, 1992



انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

* * *

«می‌دانم که هیچ نمی‌دانم»

کارل پوپر

پرویز دستمالچی

چاپ ششم

۱۶۵۰ نسخه

۱۳۹۳

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۷ - ۵۸۰ - ۳۱۱ - ۹۶۴ - ۹۷۸

ISBN: 978-964-311-580-7

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

فهرست

- پیشگفتار مترجم ۷
در بارهٔ پوپر ۹

بخش اول

۱. گناه فطری فلسفهٔ آلمان سخن گفتن به زبان استعاره است ۱۵
۲. نه تنها فیزیکدانان، بلکه فیلسوفان نیز ممکن است فیلسوفان بدی باشند ۲۷
۳. ما همچون نوازنده‌ای که پیانو می‌نوازد مغزمان را می‌نوازیم ۳۹

بخش دوم

۴. آلمانی‌ها نباید دست خیرخواهان‌شان را گاز بگیرند ۵۳
۵. تکنولوژی موجب رهایی ما شد. این تحریکات برای چیست؟ ۷۱
۶. روشنفکران متکبر و رشوه‌خوارند ۸۷

بخش سوم

۷. خودرهایی از راه دانش ۱۰۱
۸. اعتقاد غرب به چیست؟ ۱۲۱

پیشگفتار مترجم

کارل رایموند پوپر اگر بزرگ‌ترین فیلسوف قرن بیستم نباشد، بی‌شک یکی از بزرگ‌ترین هاست. او نزدیک به یک قرن زندگی کرد و اندیشه‌هایش تحت تأثیر حوادث این دوران بود. نظریهٔ شناخت او، همچون فلسفه سیاسی‌اش از یک سو، تحت تأثیر نظریهٔ نسبیت اینشتاین و از سوی دیگر، متأثر از حوادث مربوط به جنگ اول و دوم جهانی است. پوپر را می‌توان فیلسوفی متواضع و دارای عشقی بی‌پایان به کشف حقیقت توصیف کرد. او بیش از هر چیز در پی یافتن پاسخ‌های عملی برای مسائل و مشکلات علوم و جامعه بود.

پوپر پیرو فیلسوف دوران روشنگری، ایمانوئل کانت، و از مدافعان بی‌چون و چسرای اندیشه‌های لیبرال و جامعه‌باز به معنای جامعهٔ کثرت‌گراست. کتاب او به نام جامعهٔ باز و دشمنان آن^۱ تصفیه‌حسابی تاریخی و نقادانه با نظریه‌پردازان و پیروان کهن و نوي اندیشه‌های سیاسی تام‌گرایانه^۲ است. پوپر پایه‌گذار مکتب «خردگرایی انتقادی» و از مخالفان سرسخت تام‌گرایی سیاسی، از افلاطون تا مارکس، و پیرو خستگی‌ناپذیر دموکراسی پارلمانی لیبرال است. او اراده و تصمیم آزاد انسان را تعیین‌کننده مسیر زندگی و تاریخ می‌داند و مخالف هر نوع «جباریت» است.

کتابی که در دست دارید، از دو بخش تشکیل شده است. بخش اول

۱. *Open Society and Its Enemies*. این کتاب به فارسی ترجمه شده است. - م.

2. totalitarian (تمامت‌خواهانه)

ترجمه کتاب می دانم که هیچ نمی دانم^۱ است. این کتاب مجموعه مصاحبه‌هایی است که روزنامه دی ولت^۲ در سال ۱۹۸۷ و ۱۹۹۰ با پوپر انجام داده است. در این مجموعه او از نقش فروید، وظیفه روشنفکران، روش و نظریه شناخت، آزمون و خطا در علوم و جامعه، دموکراسی و اندیشه‌های سیاسی تام‌گرایانه و... سخن می‌گوید.

بخش دوم کتاب ترجمه دو نطق از مجموعه سخنرانی‌های پوپر است که از کتاب در جستجوی دنیایی بهتر^۳ انتخاب شده‌اند. یکی از آن‌ها در باره اعتقادات غرب و دیگری در باره دموکراسی و اشکال گوناگون اندیشه‌های تام‌گرایانه است.

پرویز دستمالچی

تابستان ۱۳۸۳

1. *Ich weiss, dass ich nichts weiss-und kaum das* 2. *Die Welt*
 3. *Auf der Suche nach einer besseren Welt*, Munchen: Piper, 1984.

در بارهٔ پوپر

کارل رایموند پوپر^۱ در یک خانوادهٔ یهودی مرفه و اهل دانش [در اتریش] به دنیا آمد. آن‌ها مدت‌های طولانی در شهر وین زندگی می‌کردند. پوپر در دوران جوانی مدتی به مارکسیسم گرایید و از هفده سالگی برای همیشه از آن روی برتافت.

او [در دانشگاه] ریاضیات، فیزیک و سپس فلسفه خواند و بخش زیادی از اوقات خود را صرف فراگیری موسیقی کرد و مدتی عضو کانون دوستداران موسیقی، به مدیریت آرنولد شونبرگ،^۲ مخترع موسیقی اتونال، بود. همچنین، با فیزیکدانان بزرگ آن زمان چون آلبرت اینشتاین و نیلز بور^۳ روابط شخصی داشت.

پوپر پیش از پیوستن اتریش به امپراتوری هیتلر، وین را ترک کرد و از راه انگلستان به نیوزلند رفت تا در آن‌جا در دانشگاه کرایست چرچ^۴ به عنوان استاد تدریس کند.

او از سال ۱۹۴۵ در مدرسهٔ اقتصاد لندن به کار تدریس پرداخت. پوپر نقش برجسته‌ای در معرفی این مؤسسه و کسب نام و نشان جهانی برای آن

1. Karl Raimond Popper

2. Arnold Schönberg

۳. Niels Bohr: فیزیکدان دانمارکی (۱۸۸۵ - ۱۹۶۲). - م.

4. Christchurch

داشت. ملکه انگلستان در سال ۱۹۶۵ او را به عضویت جامعه نجبای انگلستان درآورد. [این متفکر در سال ۱۹۹۴ درگذشت.]

پوپر فیلسوفی فوق‌العاده عمل‌گراست. در تمام آثار او همواره یک خط سرخ انسان‌دوستانه و عقلانی، و نگاهی انتقادی و نیز جرعه‌ای خاموش‌نشدنی از خوشبینی دیده می‌شود.

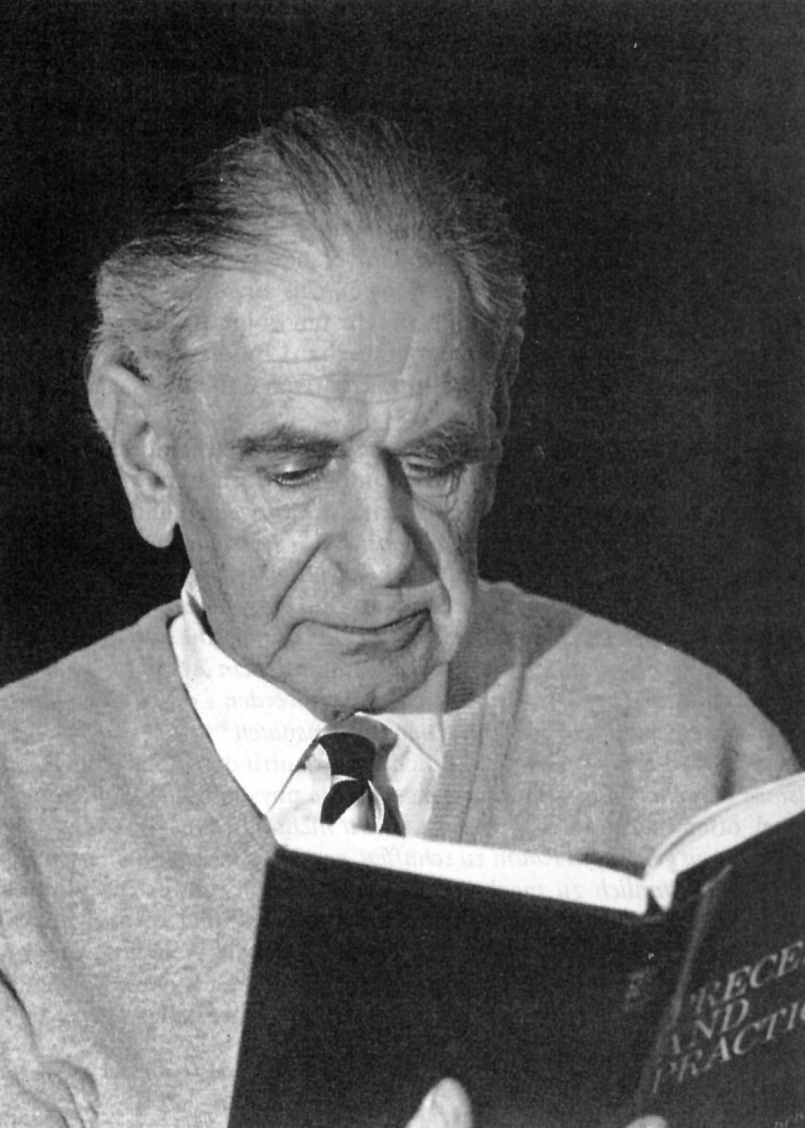
پوپر یکی از سرسخت‌ترین نقادان «ایدئولوژی آلمانی» و «فلسفه آلمانی» است، که به نظر او بیش از همه در نزد هگل و مارکس، و هوسرل و هایدگر ریشه دوانده است.

کارل پوپر در برخی از آثارش، چون جامعه باز و دشمنان آن و فقر تاریخ‌گرایی، نسبت به پیامدهای وخیم پیشگویی‌های پیامبرگونه فیلسوفان آلمانی، که او آن‌ها را پیامبران دروغین می‌نامد، شدیداً هشدار می‌دهد. به نظر او، از جمله دلایل و اسباب پیدایش نظام‌های تام‌گرای جدیدی چون کمونیسم وجود چنین اندیشه‌هایی است.

به زعم پوپر، جریان تاریخ نه قابل پیش‌بینی و در نتیجه پیشگویی است، نه هدفمند است و نه مطلقاً از پیش قابل شناخت. او معتقد است که ما از راه «آزمون و خطا» به حقیقت نزدیک می‌شویم بدین ترتیب که مرتباً فرضیه‌های خود را، که بر اساس شناخت شهودی [مربوط به قوای ادراکی، بدون ابزارهای عملی] بنا شده‌اند، نقادانه به بوته آزمایش می‌گذاریم و می‌کوشیم آن‌ها را «نفی» و «رد» کنیم. از نظر او، مهم‌ترین موضوع در روند شناخت نه راه‌حل‌ها بلکه پرسش‌ها و مشکلات است. در سیاست نیز چنین است. پوپر در پهنه سیاسی از اصطلاح «piecemeal engineering» یعنی اصلاحات گام به گام و آزمایشی، همراه با کنترل دائمی، به منظور برطرف کردن آثار جنبی ناخواسته یا عکس‌العمل‌های منفی احتمالی، سخن می‌گوید. وجود وجه تشخیص به ویژه ضد ناکجاآبادی و خط عقلانی متواضعانه در آثار پوپر، همراه با استعداد و توانایی ذاتی او در بیان پیچیده‌ترین مسائل به زبان بسیار ساده و

با روشنایی خیره‌کننده، موجب شدند که علاوه بر شاگردانش، افراد زیادی پیرامون او گرد آیند. پوپر در واقع خالق نظریهٔ علمی مدرن است. او هم برای دانشمندان علوم طبیعی و هم برای سیاستمداران دموکرات، پایه و تکیه‌گاه ثابتی است که با سرمشق قراردادنش امکان می‌یابند از اندیشه‌ها و راه‌های تام‌گرایانه فاصله بگیرند.

بخش اول



گناه فطری فلسفه آلمان سخن گفتن به زبان استعاره است^۱

سِر کارل رایموند پوپر در ۲۸ ژوئیه ۱۹۸۷، ۸۵ ساله می‌شود. این فیلسوف، که نه فقط اندیشه‌های مربوط به علوم طبیعی را در این قرن تحت تأثیر قرار داده، بلکه بر سیاست نیز تأثیراتی بس عمیق نهاده است، در باره قدرت، حاکمیت، راه پر خس و خاشاک به سوی حقیقت و اشتباهات زیگموند فروید سخن می‌گوید.

دی ولت: آقای پروفیسور پوپر، شما «موفق‌ترین» فیلسوف دهه‌های اخیر هستید – «موفق» از حیث تأثیری که بر افکار عمومی گذاشته‌اید. روش انتقادی شما هم در نظریه‌های علمی و هم در سیاست، آثار عمیقی بر جا گذاشته است. نخست‌وزیر انگلستان و نیز صدراعظم آلمان اعتراف می‌کنند که از شما چیزهایی یاد گرفته‌اند، و تمام گفتمان‌های نظری علمی نیز، در اساس خود، حول محور اصولی که شما طرح کرده‌اید دور می‌زنند. اگر خودتان نظری به مجموعه آثارتان بیندازید، اساسی‌ترین اثر را کدام می‌بینید؟

پوپر: بیان این مطلب خیلی مشکل است. درست است که من موفقیت بیرونی زیادی داشته‌ام و تعداد زیادی دکترای افتخاری دارم، و همچنین عضو

۱. این مصاحبه در ۲۵ ژوئن ۱۹۸۷ انجام شده است. – م.

آکادمی‌های مختلف هستم، اما با وجود این، احساس می‌کنم (یا حتی اندکی بیش از صرف احساس) که کتاب‌هایم به ندرت خوانده می‌شوند. البته روشن است که کتاب‌ها فروخته می‌شوند، اما در واقع فقط افراد بسیار کمی آن‌ها را می‌خوانند. این توجه و احترامی که نسبت به من وجود دارد بدون شک مربوط به فلسفهٔ سیاسی من است. با وجود این، من اصولاً به سیاست علاقهٔ کمی دارم، یعنی علاقهٔ واقعی من به سیاست نیست. آنچه بیش از همه مورد توجه من است طبیعت و علوم طبیعی، یعنی جهان، است.

دی ولت: با وجود این، برای این که ابتدا در همین [حوزه] فلسفهٔ سیاسی بمانیم، [مایلم پرسم که] هستهٔ اساسی تفکرات و اندیشه‌های سیاسی شما اصولاً چه چیزهایی است؟

پوپر: در واقع، دستاورد من در این زمینه در فرمول‌بندی طرحی نو از یک مسئله و مشکل دیرینهٔ سیاست است. فلسفهٔ سیاسی متعارف مسئله اصلی و اساسی [سیاست] را در قالب این پرسش بیان می‌کرد که «چه کسی باید حکومت کند؟» من پرسش دیگری به جای آن قرار دادم (اما هیچ کس متوجه آن نشد). پرسش جدید این است: چگونه می‌توان حکومت را، تا حدودی، آن چنان تحت فشار قرار داد که کارهای خیلی زشت و وخیم انجام ندهد؟ و پاسخ این است: از این راه که دولت (یا حکومت) را بتوان برکنار کرد. اساس دموکراسی این است که بتوان دولت را بدون خونریزی برکنار کرد.

به نظر من، این پرسش که «چه کسی باید حکومت کند؟» کاملاً نادرست است. زیرا نمی‌توان ابتدا کلیه و قلب افراد را بررسی و آزمایش کرد و سپس به آن‌ها اجازهٔ حکومت کردن داد. اما اساس کار و مهم این است که بتوان آن‌ها را برکنار کرد. از این راه می‌توان آن‌ها را تا حدودی مجبور کرد که به افکار عمومی گوش دهند و به آن احترام بگذارند. این پرسش که «چه کسی باید حکومت کند؟»، (فرزانگان اندک یا احمقان بسیار؟)، همواره مسئلهٔ سیاست بوده است. از افلاطون گرفته تا تقریباً تمام فیلسوفان حکومت، از جمله کارل

مارکس، مسئله را همین‌گونه طرح کرده‌اند: «چه کسی باید حکومت کند؟» (سرمایه‌داران یا کارگران؟) و پاسخ کنونی ما نیز، که «دموکراسی» نامیده می‌شود، پاسخ به همین پرسش اصولاً نادرست است، زیرا «دموکراسی» را «حاکمیتِ ملت» تعریف می‌کنند و، در نتیجه، به این پرسش که «چه کسی باید حکومت کند؟»، این‌گونه پاسخ می‌دهند که «ملت» باید حکومت کند. اما ملت در هیچ‌جا حکومت نکرده است و نمی‌کند. ما باید قانون‌های اساسی دموکراتیکمان را براساس سؤال دیگری که عاقلانه است، یعنی بر اساس مسئله‌ای دیگر، تفسیر کنیم، و آن این‌که چگونه می‌توانیم به گونه‌ای بسیار مؤثر از فاجعه پیشگیری کنیم (حتی اگر نه با اطمینان).

این تغییر در اساس طرح پرسش موجب کشفی فلسفی شد که بیش از همه مخالف فلسفه آلمانی است. منظورم کشف این موضوع است که نباید در خصوص «ذات» طرح پرسش کرد. نمایش ذات و فلسفه ذات در نظر من خطایی بنیادی است و پیامدهای وخیمی دارد.

اگر پرسیده شود: «ذات دموکراسی چیست؟»، طبیعتاً پاسخ این خواهد بود: «حکومت ملت.» اما چنین چیزی ابداً وجود ندارد و این پاسخ فقط لفظ است. در کجا [تاکنون] دیده شده است که ملتی حکومت کند؟ حتی در انقلاب فرانسه نیز چنین نبود: ملت نبود که گیوتین را به کار انداخت، بلکه فقط شماری از رهبران دیوانه ملت بودند. بنابراین، طرح پرسش در خصوص ذات دموکراسی منتهی به نظریه‌ای نادرست خواهد شد، و آن این‌که ملت باید حکومت کند. اما ملت حکومت نمی‌کند، بلکه دولت حکومت می‌کند، بنابراین، موضوع این است که بر این حکومت یا دولت به گونه‌ای اعمال نفوذ شود، و این امر تنها زمانی ممکن است که بتوان آن را خلع کرد.

خلع ید از دولتی بد یا خطرناک نیز فقط با نظام انتخاباتی نسبی یا مبتنی بر نسبت آرا ساده‌تر نمی‌شود. در نقد نظام انتخاباتی نسبی می‌توانید یکی از پیامدهای اجرایی این طرح پرسش نادرست را ببینید. سیستم انتخاباتی نسبی

بر این نظریه بنا شده است که پارلمان باید آئینه افکار عمومی ملت باشد: پارلمان باید «نماد» ملت باشد، به گونه‌ای که ملت بتواند توسط نمایندگان حکومت کند. این امر باز [طرح] نادرست یک مشکل، شروع غلط و طرح پرسشی اشتباه است، یعنی این پرسش که «چه کسی باید حکومت کند؟» من معمولاً مطالبی را که در باره‌ام می‌نویسند نمی‌خوانم، اما آن‌ها را نگاه می‌کنم تا ببینم آیا این نکته، یعنی تغییر اساسی طرح پرسش مربوط به دموکراسی، مورد توجه قرار گرفته یا نه. به نظرم می‌آید که هنوز هیچ کس حقیقتاً به آن توجه نکرده است.

دی ولت: آثار اولیه و بزرگ شما چون جامعه باز و دشمنان آن و فقر تاریخ‌گرایی از این جهت تأثیراتی عمیق بر جا گذاشتند که این ناکجاآبادگرایی را که گویی می‌توان «اراده کرد و کل جامعه را دگرگون ساخت»، هر چند متوقف نکرد، اما بسیار مورد تردید قرار داد. امروزه سیاستمداران دموکرات هنگامی که می‌خواهند جنبش‌های ناکجاآبادگرایانه را بی‌اعتبار کنند به شما استناد می‌کنند. آیا این موجب ناراحتی شما می‌شود؟ آیا این را سوءتفاهم می‌دانید؟ یا موجب خوشحالی و مسرت شما می‌شود؟

پوپر: تصور نمی‌کنم که این سوءتفاهم باشد. من نظرهایم را در باره دموکراسی حقیقتاً نوشته‌ام، اما در باره دموکراسی‌ای که اندکی به گونه‌ای دیگر است. سوءتفاهم در این است که کسی فکر کند من پیرو حزب یا احزاب خاصی هستم. من همواره مخالف احزاب خاصی بوده‌ام، نه موافق احزابی خاص.

فریود نتوانست میان سکس و عشق تفاوت بگذارد

دی ولت: آیا آنچه شما برای دولتی دموکراتیک توصیه می‌کنید برای

سایر نهادهای اجتماعی موجود نیز معتبر است؟ [مثلاً] برای خانواده، یا برای زوج عاشق و معشوق یا برای رابطه معلم و شاگرد؟

پوپر: بله، به نظر من، برای تمام این‌ها معتبر است. هنگامی که از روابط عاشقانه صحبت می‌کنید، مرا به یاد تأثیرات مصیبت‌بار زیگموند فروید می‌اندازید. کسی نمی‌تواند منکر شود که غریزه جنسی وجود دارد و این غریزه نقشی مهم در زندگی ماهی یا انسان دارد. ولی در آثار فروید تز زیر به گونه‌ای همه جا حضور دارد (هر چند او هرگز مشخصاً آن را بیان نکرد): عشق؟ عشق فقط به معنای سکس است. و به نظر من، این تز تأثیرات بسیار خانمان‌سوزی گذاشته و کاملاً نادرست است.

کافی است که کسی فقط رابطه‌ای عاطفی با سگی داشته باشد و آن را دوست بدارد تا متوجه شود که این تز غلط است. اگر انسان به چشم‌های سگی که با اشتیاق تمام به او نگاه می‌کند نظری ببیند، فوراً متوجه می‌شود که این سگ، بدون میل جنسی، واقعاً او را دوست دارد. این که سگی صاحبش را به گونه‌ای (نماد) پدر تلقی کند، ممکن است، اما موضوع ابداً این نیست. مهم این است که انسان می‌تواند رابطه‌ای عاشقانه به وجود آورد و توانایی پذیرش مسئولیت آن را دارد و نسبت به آن منفعل نیست، زیرا در غیر این صورت عشق پایان یافته است. بله، من فکر می‌کنم، که روانکاو در این زمینه بسیار مسئول بوده است.

البته طبیعتاً روانکاوان خوب و معقولی هم وجود دارند. اما «جنش» روانکاوانه چیز وحشتناکی است. این جنش فقط در آمریکا نبود که ایدئولوژی بسیار وحشتناکی به وجود آورد. منظورم این نظریه است که گویی هرگونه کنترل شخصی به معنای سرکوب امیال جنسی انسان‌هاست و، در نتیجه، امری خطرناک است. نیاز به گفتگوی زیادی در این باره نیست که، برعکس، بدون کنترل غریزه جنسی به دست خود افراد، ایجاد رابط میان انسان‌ها غیرممکن خواهد شد. این امر، به همین سادگی، واقعیت دارد. (و

فروید این واقعیت را می دانست).

به علاوه، ارزش هم وجود دارد. فروید در هیچ جا بر وسعت و گوناگونی بسیار روابط جنسی تأکید نمی کند، روابطی که یک سر آن قتل [با انگیزه] جنسی است و سر دیگر آن عشقی است که حاضر به قربانی کردن خویش است. او در هیچ جا ننوشت که در این جا، آشکارا، ارزش هم وجود دارد. [در آثار فروید] کلامی در باره ارزش های نهفته در عشق وجود ندارد. حتی یک کلمه هم در این باره نیست که عشقی که تا حد قربانی کردن خویش می رود فقط سکس نیست. اما من اکنون نمی خواهم در باره آن موعظه کنم. اگر ما در باره این امور با این شیوه ها و روش های پیچیده صحبت نکنیم، [خواهیم دید که] چقدر ساده و روشن هستند. سخن گفتن به شیوه ای پیچیده و کژتاب – زبان ویژه – ارثیه فلسفه آلمانی است.

دی ولت: این موضوع منتهی به نظریه شناخت شما می شود به تفاوت اثبات صدق^۱ و اثبات کذب^۲. یعنی اگر نشود نادرستی تزی را اثبات کرد، آن تز تا زمانی که ابطال نشود معتبر خواهد بود: اثبات صدق از راه تلاش برای اثبات کذب یا ابطال فرضیه ها. آیا هنوز هم بر سر همین نظر معروف خود هستید؟ یا این که آن را تغییر داده یا تکمیل کرده اید؟

پوپر: کاملاً درست است. شکست تلاش برای ابطال یک تز، در واقع اثبات آن تز است. سادگی و آسان فهمی برخی از فرمول بندی هایم، اصلی در مجموع آثار من است که آن را مهم می دانم. شاید بی مناسبت نباشد که مطلب دیگری نیز بگویم: من همواره در باره مسائل و مشکلات حرف زده ام، بیش تر در باره مسائل و مشکلات تا در باره راه حل آن ها. راه حل ها بسیار مهم هستند، اما مسئله همواره راه حل های آزمایشی است. مهم این است که مشکل یا مسئله یا موضوع دیده و فهمیده شود و سپس روشن و ساده به بیان درآید. تأکید

همواره بر مسائل و مشکلات است، و ما باید آن‌ها را هر چه روشن و روشن‌تر تعریف و فرمول‌بندی کنیم و بتوانیم بشناسیم. تأکید ما باید بر این باشد که راه‌حل‌های [پیشنهادی ما در مورد] مشکلات فقط فرضیه هستند. توجه ما باید به این موضوع باشد که راه‌حل‌ها باید حتی‌الامکان قابل کنترل باشند، و آزمایش‌ها و کنترل‌ها واقعاً انجام شود. این مطالب فقط شامل علوم نمی‌شود، بلکه در سیاست هم معتبر است. فکر می‌کنم اندکی تأثیر داشته. در سیاست هم ادعاها به سمت طرح پیشنهاد تغییر جهت داده‌اند. باید پیشنهاد کرد، پیشنهادهایی که به بحث گذاشته شوند و بتوان آن‌ها را بررسی و کنترل کرد. تصور می‌کنم این تغییر در سیاست هم رخ داده.

تقریباً تمام دانش خود را در همان هنگام تولد داریم

دی ولت: جناب پروفیسور، در نظریه شناخت شما موضوع شهود^۱ چه نقشی دارد؟ آیا شهود نزد شما اصولاً برای طرح اولیه فرضیات ضرورت دارد، منظورم فرضیاتی است که بعداً تلاش می‌شود تا صحت آن‌ها اثبات شود؟

پوپر: بدون شهود هیچ کاری از پیش نمی‌رود، ولی (و این امر بسیار مهم است) شهود نوعی مشاهده، نوعی برداشت است که به هیچ وجه، الزاماً، گویای حقیقت به ما نیست، بلکه حتی ممکن است اشتباه باشد. شهودهای ما ممکن است با وجود تمام قدرت اقتناع‌کنندگی که در خود نهفته دارند حتی اشتباه باشند. نه بدون شهود کاری از پیش می‌رود، و نه بدون شوق و شغف لازم برای امری که از این راه به دست آمده است. اما برای ما باید روشن باشد که اکثر دریافت‌های درونی ما اشتباه هستند و باید نقادانه مورد بررسی قرار گیرند.

1. *intuition* (درون بینی)

تقریباً تمام فیلسوفان بر این نظرند که ما دانش خود را از راه مشاهده، از راه نگاه به دنیای خارج، کسب می‌کنیم. من این نظر را (همداستان با کانت) نادرست می‌دانم. تصور می‌کنم که امروز کاملاً روشن است که ما تقریباً با تمام دانش خود متولد می‌شویم، تقریباً تمام دانش ما در بخش ژنتیکی DNS ذخیره است.

نوزاد انتظار محبت و تغذیه دارد. در همین جا دیده می‌شود که دانش محصول انتظارات است. این ابتدای آن است. تمام دانش ما محصول انتظارات و فرضیات است. بنابراین، کودک با این فرض، یعنی با این انتظار (که البته فرمول‌بندی زبانی نمی‌شود) به دنیا می‌آید که او را دوست بدارند و تغذیه‌اش کنند. اما متأسفانه در بسیاری موارد این انتظار برآورده نمی‌شود، یعنی کودک محبت نمی‌بیند یا تغذیه نمی‌شود و شاید هم هر دو. بنابراین، می‌بینید که، اولاً، ما با انتظارات به دنیا می‌آییم و این یعنی دانش و، ثانیاً، این دانش غیریقینی است. از همان ابتدا، و تفاوت من با کانت در این جاست. کانت تصور می‌کرد دانشی که با ما زاده می‌شود یقینی است، دانش مربوط به مکان، زمان، و علت و معلول. اما من تصور می‌کنم که این دانش غیریقینی است: این دانش، دانشی گمانه‌ای یا حدسی است. سوای این مورد استثنایی اختلاف نظر من از پیروان کانت هستم.

دی‌ولت: شما کار خود را با «دو مشکل اساسی نظریه شناخت» شروع کردید و سپس یک بخش آن را، تحت عنوان «منطق پژوهش»، انتشار دادید. این امر شروع دوره‌ای نو در فلسفه بود. یعنی شروع آنچه ما امروز از آن تحت عنوان «نظریه علوم» یاد می‌کنیم.

پوپر: خیر. این حرف کاملاً درست نیست. شروع کار مربوط به «نظریه شناخت» اندکی قبل‌تر است. نظریه شناخت از کانت شروع می‌شود. من خودم را یکی از پیروان کانت می‌دانم. خودم را ادامه‌دهنده کانت، و همچنین

ادامه‌دهنده کانت در مقام دانشمند علوم طبیعی، کانت کیهان‌شناس، می‌دانم. تصور من این است که ما فعالانه در تلاش هستیم تا دانش خود را به طبیعت و به جهان اطراف دیکته کنیم. به این دلیل است که کودک شورش می‌کند و فریاد می‌کشد، شیطنت می‌کند و تلاش می‌کند تا دانش خویش، یعنی انتظاراتش را، به کرسی بنشاند. و ما همگی چنین تلاشی می‌کنیم، یعنی همه ما کودکان فعالی در زمینه دانش خویشیم.

تز اساسی دکارت و نیز جان لاک، که هنوز هم بعضاً برخی از تجربه‌گرایان آن را تصدیق می‌کنند این است که قوه ادراک ما منفعل است و ضمانت حقیقی بودن ادراکات همین انفعالی بودن آن‌هاست. یعنی این امر ضمانتی است برای صحت تصویربرداری ما از واقعیات. در همین عبارت «قوه ادراک» (*Wahrnehmung*)، واژه «حقیقت» (*Wahrheit*) نهفته است. می‌خواهم آزمایش بسیار ساده‌ای را مثال بزنم تا نشان دهم که امور زندگی در واقعیت به گونه‌ای دیگر اتفاق می‌افتد. شما به شیئی، به درختان در باغی، خوب نگاه کنید و سپس چند لحظه چشم‌هایتان را ببندید. حال، پیش از آن که چشم‌های خود را دوباره باز کنید، بکوشید دقیقاً تجسم کنید که بر اساس مشاهدات [چند لحظه پیش] چه چیزی در انتظار شماست. نتیجه این است: هنگامی که چشم‌هایتان را دوباره می‌کشاید، اشیا را اندکی متفاوت با آنچه انتظار داشتید می‌یابید. این امر نشان می‌دهد که، اولاً، ادراکات ما انتظاراتی را دامن می‌زنند و به وجود می‌آورند و، در نتیجه، فرضیات هستند، و، ثانیاً، این ادراکات نادقیق و غیریقینی‌اند.

حقیقت چیست؟

به حقیقت فقط می‌توان نزدیک شد

هرکس می‌تواند فوراً این آزمایش را انجام دهد: ابتدا خوب به انسان یا درختی نگاه کند، سپس چشم‌هایش را ببندد و دقیقاً تصور کند که پس از باز

کردن چشم‌هایش چه چیزی خواهد دید، بعد چشم‌هایش را بگشاید. او خواهد دید که حقیقت اندکی با تصورات او متفاوت است. این یعنی ابطال و نفی. بنابراین، ما نه تنها دائماً انتظاراتی داریم، بلکه مرتباً با این واقعیت روبرو می‌شویم که این انتظارات در تطابق با حقیقت نیستند. یعنی انتظارات ما برآورده نمی‌شوند. این موضوع اهمیت زیادی دارد، زیرا این احساس را به ما می‌دهد که در واقعیت، در دنیایی واقعی، زندگی می‌کنیم. یعنی همه چیز آن گونه که ما انتظار داریم یا تصور می‌کنیم نیست - امری که فلسفه ایده‌آلیستی معتقد به آن است. اگر به قدر کافی گشوده باشیم، ایده‌های ما ممکن است توسط واقعیات اصلاح شوند. و این اصلاح مکرر حتی ساده‌ترین ادراکاتمان به ما خواهد فهماند که ما در دنیایی واقعی به سر می‌بریم، دنیایی که وابسته ایده‌ها و انتظارات ما نیست.

دی‌ولت: شما از این آزمایش چه نتایج نظری‌ای می‌گیرید؟

پوپر: این آزمایش دارای نتیجه‌ای کاملاً مشخص است: دانش ما از انتظارات ماست. حیوانات هم انتظاراتی دارند، یعنی حیوانات هم دارای دانش هستند. اکثر انتظاراتی که ما داریم تقریباً درست هستند، اما چیزهای نادرست هم وجود دارد. هنگامی که من روی صندلی می‌نشینم، انتظار دارم که صندلی زیر من نشکند. این وضع غالباً برقرار است، ولی نه همیشه. دانش ما مجموعه‌ای از انتظاراتی بسیار غنی است. من گاهی نام آن را «افق انتظارات»^۱ می‌گذارم. ما هم دانش حیوانی داریم و هم دانش گیاهی. یعنی ما دارای همه نوع انتظارات ممکن هستیم: به عنوان مثال، به هنگام بارش باران، حیوانات و گیاهان طبق آن عکس‌العمل نشان می‌دهند. این انتظارات در اساس فرضی هستند. و با کلمه «دانش» فقط فرضی بودن آن‌ها پوشیده شده است. گفته می‌شود که دانش یعنی دانش یقینی. در نتیجه، اگر من به چیزی یقین نداشته باشم، پس آن

را نمی‌دانم. این درست است. و به همین دلیل نیز من برای آن واژه و ویژه‌ای به کار می‌گیرم: دانش‌پنداری.^۱ به نظر من، دانش ما عمدتاً دانش‌پنداری است. از منظر فلسفه انسان یا فلسفه زندگی نیز این امر مهم‌ترین مسئله است. ما محصول عالی نوعی تکامل هستیم، و پندارهای ما توسط زندگی واقعی دقیقاً مورد آزمایش قرار می‌گیرند. ما هنوز در دنیایی از دانش‌های پنداری زندگی می‌کنیم. وضعیت‌هایی وجود دارد که در آن‌ها پندارها بسیار یقینی هستند، اما یقین امری ذهنی است. برعکس، حقیقت امری است عینی و مراتب ندارد: حقیقت عبارت است از تطابق [احکام] با امور واقع، یعنی تطابق احکام با واقعیات خارج از ذهن ما. حقیقت عینی و مطلق است.

دی‌ولت: آیا در علوم ریاضی این طور نیست؟

پوپر: در همه جا چنین است. ما اگر شانس داشته باشیم، برخی مواقع می‌توانیم به حقیقت دست یابیم. اما هرگز مطمئن نیستیم که به آن دست یافته‌ایم. این مهم‌ترین امر است! مطابقت فرضیه یا حکمی با واقعیات - این به طور بسیار ساده یعنی حقیقت. هر کسی این را می‌داند. هنگامی که فردی در برابر دادگاه ایستاده و قاضی به او می‌گوید که باید حقیقت را بیان کند، و این فرد سوگند یاد می‌کند که حقیقت را بگوید، هر کسی می‌داند که منظور چیست: منظور او بیان آن چیزی است که در تطابق با واقعیات است. به این امر اغلب می‌توانیم دست یابیم، ولی ما نمی‌دانیم که آیا به آن دست یافته‌ایم یا نه: تمام دانش انسان خطاپذیر است، یعنی دانش ما فقط دانش‌پنداری است. هیچ اطمینانی وجود ندارد که ما به حقیقت دست یافته باشیم. بنابراین، ما به حقیقت فقط به معنای دانش‌پنداری دست می‌یابیم، آن هم نه با یقین. پس، حقیقت وجود دارد و قابل دسترس است، اما ما هرگز یقین کامل نداریم و مطمئن نیستیم که آیا به آن دست یافته‌ایم یا نه. همواره امکان

تصحیح و تکمیل وجود دارد. به نظر من، این امر مهم‌ترین اساس نظریه شناخت است. من یکی از مخالفان سرسخت نسبیت‌گرایی^۱ هستم، نسبیت‌گرایی‌ای که حقیقت عینی و مطلق را نمی‌پذیرد.

دی‌ولت: اگر شما یکی از مخالفان سرسخت نسبیت‌گرایی هستید، پس چرا برخی از شاگردان شما، مانند فایرابند^۲ یا کوهن^۳ نسبی‌گرایانه می‌اندیشند؟

پوپر: متأسفانه شاگردان بد هم وجود دارند، شاگردانی که دغدغه واقعی آن‌ها واقعاً [کشف] حقیقت نیست و تحت تأثیر مد روز قرار می‌گیرند و آن را تبدیل به فضیلت می‌کنند.

نه تنها فیزیکدانان، بلکه فیلسوفان نیز ممکن است فیلسوفان بدی باشند

کارل پوپر، یکی از بحث‌انگیزترین فیلسوفان دوران کنونی و نیز یکی از بی‌رحم‌ترین منتقدان ایده‌ها و صنف خویش است.

دی ولت: مکتب‌های فلسفی بسیاری وجود دارند که می‌کوشند شما را متعلق به خود جلوه دهند و به شما استناد کنند، یا حتی شما را تبدیل به نماد بیرونی خود کرده‌اند. به عنوان مثال، مکتب معروف به «نظریه شناخت تکاملی»، که در باره آن اخیراً بسیار گفتگو می‌شود، به شما استناد می‌کند. پیروان این مکتب می‌گویند: پوپر یکی از پدران ماست. [شما در این باره چه نظری دارید؟]

پوپر: بله، درست است. من هم پیرو نظریه شناخت تکاملی هستم، اما اندکی متفاوت با دیگران. این تفاوت اساسی را می‌توان به این صورت فرمول‌بندی کرد:

اکثر پیروان نظریه شناخت تکاملی می‌گویند که دانش طبیعی انسان نتیجه استقراست، استقرایی که هزاران سال، یا میلیون‌ها سال پیش انجام گرفته است. اما من می‌گویم: استقرا وجود ندارد، بلکه همواره آزمون و خطا وجود دارد.

نتیجه مهم این که به هنگام آزمون و خطا، خطای ما دارای نقش فرعی و

جنبی نیست، بلکه ما در واقع فقط می‌توانیم از اشتباهاتمان بیاموزیم. یادگیری و آموزش از آن‌جا ناشی می‌شود که انسان به اشتباهاتش پی ببرد، نه این که در باره اشتباهات سکوت کند. بنابراین، مرجع^۱ عالی‌تری وجود ندارد. مرجع کسی است که خطاناپذیر باشد، کسی که نباید چیزی یاد بگیرد، دیگر نیازی به یادگیری ندارد. اما چنین کسی وجود واقعی ندارد. همواره انسان‌هایی وجود دارند که آن قدر متواضع هستند که اشتباهاتشان را به خاطر بیاورند و بکوشند آن‌ها را جبران کنند. اما متأسفانه بسیاری خطاها وجود دارند که دیگر نمی‌توان آن‌ها را جبران کرد. بنابراین، انسان باید هر چه بیش‌تر تلاش کند تا آنچه را می‌تواند خوب انجام دهد، خوب به انجام رساند.

تکامل نیز با آزمون و خطا پیش می‌رود. به جهش^۲ هم می‌توان به چشم تلاش و آزمایشی نگاه کرد، یا به چشم شناختی بی‌واسطه (یعنی شهودی). اگر این آزمایش یا تلاش منتهی به اشتباه شود، از میان می‌رود. اما استقرا وجود ندارد. نظریه استقرا از بنیاد نادرست است. این نظریه تلاشی بود به منظور نزدیک‌تر شدن به یقین. به نظر من، هر تلاشی برای رسیدن به یقین در هر صورت غلط است. ما باید در پی کشف حقیقت باشیم، نه یقین. و درست به همین دلیل، نباید در پی کسب یقین مطلق باشیم، زیرا هرگز نمی‌توانیم به یقین بدانیم که آیا به حقیقت دست یافته‌ایم یا نه. ولی می‌توانیم بدانیم که آیا به حقیقت نزدیک‌تر شده‌ایم یا خیر. به عنوان مثال، ما می‌دانیم که نظریه بطلمیوسی تبیین منظومه خورشیدی، که بنا بر آن کره زمین نقش مرکزی دارد، نسبت به نظریه‌های کپلر و کوپرنیک از حقیقت دورتر است. یعنی نظریه‌های کپلر و کوپرنیک به حقیقت نزدیک‌ترند تا نظریه بطلمیوس.

دی ولت: حال که به فیزیک رسیده‌ایم و شما در باره آن سخن می‌گویید، برای خوانندگان ما بسیار جالب است تا اندکی در باره

رابطه شما با فیزیکدانان بزرگ زمان بدانند، یعنی فیزیکدانانی که شما با آن‌ها همکاری داشته‌اید، به عنوان مثال اینشتاین، شرودینگر،^۱ یا نیلز بور. شما با هر سه این فیزیکدانان روابط نزدیکی داشته‌اید و با هر سه نفر بحث و تبادل نظر می‌کردید. به نظر شما، کدام یک از آن‌ها مهم‌تر و بانفوذتر بوده‌اند.

پوپر: هر سه انسان‌هایی بی‌همتا و بزرگ بودند. شما باید هایزنبرگ^۲ را هم به آن‌ها اضافه کنید. من با هایزنبرگ مباحثات کتبی داشتم. یک بار هم در وین، در زمستان ۱۹۳۴-۳۵، یک بعدازظهر طولانی با هم بودیم.

نیلز بور از شدت ایده‌های زیادش دیگر به چیزی گوش نمی‌داد

دی ولت: شما نیلز بور را به سبب نظریه تکمیل‌گرایی^۳ اش شدیداً مورد نقد قرار دادید. بیان شما نسبت به او بسیار تند و انتقادی بود. چرا؟

پوپر: من در کپنهاگ بودم و در کنگره‌ای شرکت داشتم. نیلز بور، بعد از کنگره، از من دعوت کرد چند روزی آن‌جا بمانم تا با هم بحث کنیم. فکر می‌کنم توسط فیزیکدانی اهل وین، که کمی هم از من جوان‌تر بود، یعنی ویکتور وایسکپف،^۴ از من دعوت کرد. اما، متأسفانه، بحث و تبادل نظری انجام نگرفت. در اساس، فقط او حرف زد.

نیلز بور انسانی بسیار پرنرژی و بسیار علاقه‌مند به بحث بود که گوش کردن به حرف دیگران برایش آسان نبود. این نه فقط تجربه من، بلکه تجربه اروین شرودینگر نیز بود. شرودینگر در آن زمان بیمار بود (و شاید هم

۱. [Erwin] Schrödinger: فیزیکدان اتریشی (۱۸۸۷ - ۱۹۶۱). - م.

۲. [Werner] Heisenberg: فیزیکدان آلمانی (۱۹۰۱ - ۱۹۷۶). - م.

بیماری اش نتیجه هیجانناش بود) و باید در بستر می ماند. نیلز بور کنار تخت او می نشست و یک بند حرف می زد و می خواست او را قانع کند. در یک کلام، نیلز بور آن چنان مملو از ایده های خودش بود (چیزی که فی نفسه قابل تحسین است) که متوجه نبود باید به سخنان دیگران نیز گوش دهد. او تا مدت ها امید داشت توضیحی قابل پذیرش برای نظریه اتمش بیابد، و سرانجام در این انتظار سرخورده شد. این امر موجب نشد که او به مکتب شکاکان بپیوندد و از پیروان آن ها شود؛ با این حال، بور چیزی شبیه آن ها شد. معتقد شد که نمی توان برای کنش و واکنش های اتمی، برای نظریه های کوانتوم و نسبت نامتقن^۱ توضیحی واقعی یافت، و می گفت توضیح واقعی این پدیده غیرممکن است.

اما، همچنان که بعداً دیدیم، دو بروگلی^۲ توضیح ممکن را پیدا کرد: هم امواج و هم ذرات، یعنی برخلاف نظریه بور (یا امواج یا ذرات، نه هر دو با هم). من این نظریه بروگلی را بهترین و قابل فهم ترین نظریه [در این زمینه] می دانم. من استادان نظریه کوانتوم زیادی را می شناسم که به شاگردان خود چنین توصیه می کنند: تلاش نکنید این نظریه را بفهمید، زیرا قابل فهم نیست. شما فقط یاد بگیرید که چگونه باید از این نظریه استفاده کرد، اما نمی توانید آن را بفهمید. این قبیل حرف ها، به نظر من، غیرعقلانی و متأثرکننده است. بدین ترتیب دیگر نمی شود به گونه ای عاقلانه در باره این موضوعات گفتگو کرد. چنین توصیه هایی خطری بسیار بزرگ برای علم است.

دی ولت: آیا رابطه شما با آلبرت اینشتاین دارای تنش های کمتری بود؟

پوپر: غالباً اینشتاین را مخالف نظریه کوانتوم معرفی می کنند، اما این برداشت کاملاً نادرست است. او صرفاً مخالف این تصور بود که گویا نظریه کوانتوم

1. unschärfe Relation

۲. de Broglie: فیزیکدان فرانسوی (۱۸۹۲ - ۱۹۸۷). م.